

### نظریه‌ی مارکس در مورد مزد

ارنست مندل

ب. احمدی

شگفت‌انگیز است که نظریه‌ی فقر فزاینده در الگوی زندگی طبقه کارگر- نظری که به غلط به مارکس نسبت داده می‌شود- ریشه در عقاید و آرای اقتصاددان‌هایی دارد که مارکس پس از تدوین کامل نظریات اقتصادی خویش با ایشان به مبارزه و جدال دائمی پرداخته بود. این نظر ریشه در آراء مالتوس دارد و از طریق ریکاردو به سوسیالیست‌هایی از نسل مارکس هم‌چون فردیناند لاسال منتقل شده بود. خواه تحت لوای "تنخواه مزد ثابت" یا زیر عنوان "قانون آهنین مزدها" این نظر عمدتاً یک نظریه‌ی مزدها در رابطه با رشد جمعیت باقی ماند. بنا به این نظریه هر آئینه، مزدها به طور قابل قبول از حداقل لازم جهت تداوم حیات بگذرند کارگران صاحب فرزندان خواهند شد که به نوبه‌ی خود موجب بیکاری در گستره‌ی عظیم و بازگشت مزدها به حداقل می‌گردد.

ضعف منطقی این نظریه روشن است. بحثی است صرفاً در مورد آن‌چه در جانب عرضه‌ی نیروی کار در جریان است. ابدا اشاره‌ای ندارد به آن‌چه در جانب تقاضای نیروی کار می‌گذرد. فرض می‌کند که جمعیت کارگر بالقوه تابع پیوسته‌ای از مزد

واقعی است. کلیه گیره‌های میانی – چون تاثیر رشد درآمد نه فقط روی نرخ مرگ و میر اطفال بلکه روی نرخ تولد، حالا اگر از تاثیر رشد درآمد و قدرت سازمانی طبقه کارگر در کاهش ساعات کار در هفته، تطویل آموزش و تسریع کناره‌گیری از روند کار هم یاد نکنیم- از حوزه‌ی بحث کنار گذاشته شده‌اند و از این رو نتیجه به دست آمده خطاست، پوچ است.

در مقایسه میان نظریه‌ی مارکس با آراء اقتصاددانان فرهنگستانی هم عصر او، می‌توان فاصله‌ای را دید که مارکس از آنان پیش‌تر است. زیرا او نه فقط نشان می‌دهد که نیروی کار به وسیله سرمایه‌داری به کالا تبدیل و دارای ارزشی شده است که به طور عینی چونان ارزش دیگر کالا تعیین می‌شود؛ بلکه بیان می‌کند که ارزش نیروی کار دارای خصلتی متمایز از کلیه ارزش‌هاست و به دو عامل بستگی دارد: نیازهای زیست‌شناسانه و نیازهای تاریخی – اخلاقی طبقه کارگر.

این تمایز در رابطه‌ی نزدیک با ماهیت خاص نیروی کار مطرح است. کالا از افراد انسان که نه فقط دارای دستگاه هاضمه، عضله و غیره، بلکه دارای آگاهی، اعصاب، اشتیاق، امید و طغیان‌خواهی نهانی می‌باشند، جدا نشدنی و با آنان همراه است. ظرفیت فزینی کار با کالری‌هایی که صرف جبران انرژی می‌شوند، قابل محاسبه است. اما اراده و خواستن کار در آهنگ و شدت مفروضی و تحت شرایط و تجهیزات مفروض با ارزش رشدیابنده و آسیب‌پذیری افزایش یابنده، به درجه‌ای از مصرف نیاز دارد که صرفاً و به سادگی با جمع جبری کالری‌ها به دست نمی‌آید. این اراده [معطوف] به کار، معلول چیزی است که عمدتاً به عنوان "رسوم"، "عادت" و "الگوی زندگی" طبقه کارگر تلقی می‌شود (۱) مارکس یادآور می‌شود که این الگوی معمولی به طور عمده از کشوری به کشور دیگر متفاوت می‌نمایند و در کشورهایی که دارای صنعت پیشرفته‌تر

و کامل‌تر هستند درجه بالاتری را نسبت به کشورهایی که در حد پیشاصنعتی به سر می‌برند یا از مرحله انباشت اولیه سرمایه صنعتی می‌گذرند، داراست.

بدین‌سان به نتیجه‌ای می‌رسیم که انتظار آن را نداشتیم: مطابق با این رویه از کار مارکس، مزدهای واقعی عملاً باید در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و از این‌رو در مراحل پیشرفته‌تر سرمایه‌داری - بیش‌تر از کشورهایی باشد که در آن‌ها توسعه به میزان کم‌تری وجود دارد. از این مورد می‌توان نتیجه گرفت که مزدها به افزایش در زمان مطابق با درجه رشد صنعتی گرایش دارند. اما همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم مارکس از نوسان مزد یعنی از بهای نیروی کار و نه از ارزش آن در طول دوره تجارت سخن می‌راند و تأکید می‌کند که این بها اساساً به وسیله حرکت ارتش ذخیره صنعتی تعیین می‌شود که هیچ مورد خودکاری در این حرکت وجود ندارد و جدال راستین طبقات از جمله فعالیت اتحادیه‌های کارگری که او به همین دلیل وجود آن‌ها را ضروری می‌دانست - به مثابه‌ی ابزاری است که به وسیله آن کارگران دارای امتیاز شرایط بهتر در "بازار کار" جهت افزایش مزد خود خواهند شد، در حالی که تأثیر اصلی بحران این است که مقاومت طبقه کارگر در مقابل کاهش مزد، کم می‌شود.

مارکس، اما توانست نظریه ارزش خود را به نظریه مزدها پیوند بزند. مزد بهای نیروی کار به مثابه‌ی کالا است. مشابه‌ی بهای دیگر کالاها، مزد نیز نوسانی تصادفی ندارد. بلکه گرد محوری که همانا ارزش کالا است، نوسان می‌نماید. حرکت مزدها که به وسیله پایین و بالا شدن دوره‌های تجارت انجام می‌گیرند صرفاً نوسان کوتاه مدت را توضیح می‌دهند: این باید در یک تحلیل عملی‌تر که توضیح نوسان درازمدت - به صورت کارکرد تغییرات ارزش نیروی کار - باشد ادغام گردد.

می‌توانیم بدین سان نظریه‌ی مارکس در باره مزدها را به عنوان نظریه انباشت سرمایه مزد و در تقابل با نظریه جمعیت‌شناسانه مکتب مالتوس - ریکاردو - لاسال بیان کنیم. حرکت درازمدت مزدها، کارکرد انباشت سرمایه در پنج جنبه‌ی آن است:

- انباشت سرمایه سقوط در ارزش یک بسته‌ی مفروض از کالاهای مصرفی و پایین آمدن الگوی زندگی طبقه کارگر را (با مخارج مفروض بازتولید نیروی کار) در بر دارد: به این معنی انکشاف سرمایه‌داری به سوی کاهش ارزش نیروی کار است، اگر دیگر موارد برابر باقی مانده باشند. تکرار کنم، چنین سقوطی در ارزش نیروی کار به معنی سقوط مزدهای واقعی نیست؛ بلکه موجب ایستایی آن‌ها می‌شود.

- انباشت سرمایه سقوط در ارزش و گسترش تولید وسیع کالاهای مصرفی که سابقاً محاسبه‌ی بازتولید نیروی کار منظور نمی‌شد را در بر دارد. اگر شرایط ابژکتیو و سوژکتیو آماده باشند. طبقه کارگر می‌تواند این کالاها را در حداقل الگوی زندگی خود وارد نماید و اجزای "تاریخی - اخلاقی" ارزش نیروی کار را رشد و از این طریق ارزش آن را افزایش دهد. این مورد نیز به طور خودکار رخ نمی‌دهد. بلکه اساساً نتیجه جدال طبقات است.

- انباشت سرمایه به شرطی مانع رشد ارزش نیروی کار نمی‌شود که عرضه ساختاری درازمدت نیروی کار مورد تقاضای شدید نباشد یا حتی زیر تقاضا باشد. این مورد توضیح می‌دهد که چرا مزدها در ایالات متحده آمریکا از همان آغاز به وضوح بیش از اروپا بودند. یا چرا مزدها در اروپای اواخر قرن نوزدهم به عنوان معلول مهاجرت‌های عظیم ارتش ذخیره کار، به روشنی رو به رشد نهادند، و بالاخره چرا عدم اشتغال و بیکاری شدید در کشورهای توسعه‌نیافته گرایش به سقوط ارزش نیروی کار (و عموماً همراه با سقوط مزد واقعی) را در دو دهه‌ی اخیر ایجاد نموده است.

• انباشت سرمایه موجد چنان سدی است که هیچ‌گونه افزایشی در ارزش یا بهای نیروی کار قادر به شکستن آن نخواهد بود. آن‌جا که افزایش نیروی کار سقوط عظیم ارزش افزونه را ایجاد کند، انباشت سرمایه کند می‌شود، بیکاری گسترده باز ظاهر می‌گردد و مزدها تا درجه‌ای منطبق با انباشت سرمایه تعدیل می‌گردد. به عبارت دیگر تحت نظام سرمایه‌داری مزدها می‌توانند به نقطه‌ای سقوط نمایند که آن‌جا اجزای "تاریخی-اخلاقی" ارزش نیروی کار به کلی محو شده باشند و این درجه‌ای است که مزد صرفاً کفاف نیازهای حداقل حیات را می‌دهد و بس. مزدها نمی‌توانند تا نقطه‌ای رشد نمایند که آن‌جا اجزای "تاریخی-اخلاقی" ارزش نیروی کار ارزش افزونه را به مثابه‌ی ریشه انباشت سرمایه از میان می‌برند.

• انباشت سرمایه، استثمار شدید کارگران و فرسایش افزایش یافته نیروی کار را خاصه از طریق تشدید روند کار بیان می‌کند. اما این به نوبه‌ی خود بیان نیاز به مصرف بیش‌تر حتی به معنی بازتولید نیروی کار از نظر فیزیولوژیک است. پس می‌توان گفت که سرمایه‌داری در این حالت ارزش نیروی کار را از طریق تشدید استثمار آن رشد می‌دهد (۲) می‌توان به طور خاص با مثالی منفی، تأییدی بر تاثیر این روند انباشت سرمایه بر ارزش نیروی کار نیز یافت. زمانی که مزدها پائین‌تر از حد معینی باشند (خاصه تحت تاثیر جنگ‌ها یا حکومت‌های استبدادی-ارتجاعی) بارآوری کار نیز سقوط می‌کند، دیگر از نیروی کار بر مبنای حداکثر استفاده از ظرفیت کار استفاده نمی‌شود و نکات فوق به دلیل پائین بودن شدید درجه مزدها ایجاد می‌شوند.

پس چطور بسیاری از نویسندگان به مدت طولانی نظریه "بینوائی مطلق کارگران در سرمایه‌داری" را به مارکس نسبت می‌دادند که به وضوح بیان نظریه گرایش به نزول ارزش (نه فقط نیروی کار بلکه) مزد واقعی است؟ (۳) در نخستین مقام، پاسخ این مساله چنین است که واقعا مارکس در آثار دوره‌ی جوانی خود چنین نظریه‌ای را ارائه

کرده است. به عنوان مثال در بیانیه کمونیست (۴). اما این نظریه پیش از فهم نظری او از وجه تولید سرمایه‌داری و نتایج نهائی و سنجیده‌ی آن ارائه شده است. صرفاً در سال‌های ۱۸۵۸-۱۸۵۷ است که تولد نظریه‌ی اقتصادی مارکس در شکل پیگیر آن ملاحظه می‌شود. پس از نگارش آثاری چون درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی و گروندریسه دیگر اثری از اعتقاد به گرایش تاریخی به سوی بینوائی مطلق در آثار و تحلیل اقتصادی مارکس نمی‌توان یافت.

در مقام دوم، علت مساله این است که بسیاری از نویسندگان، فهم مارکس از ارزش نیروی کار (که در ارتباط با ارزش آن دسته از کالاهای مصرفی است که کارگر با مزد خود می‌تواند خریداری کند) را با دریافت او از مقوله‌ی مزد واقعی - که به وسیله کل کالاهای مصرفی تعیین می‌شود که کارگر با مزد خود می‌خرد - به اشتباه یکی می‌گیرند. در سرمایه‌داری با فرض افزایش ثابت بارآوری کار، این مقولات می‌توانند در راستاهای مخالف هم حرکت نمایند. (۵)

در مقام سوم، مساله فوق به دلیل تفسیر خطا از دو قطعه مشهور از جلد نخست سرمایه طرح شده است (۶) در هردوی این قطعات مارکس از "فقر رشدیابنده" و از مسکنت و از "انباشت فقر و مصیبت" بحث می‌کند. اما زمینه بحث به خوبی روشن می‌کند که آنچه مورد نظر اوست، فقر و مسکنت "جمعیت اضافی اقشار حاشیه‌ای طبقه کارگر" یعنی تهی‌دستان بیکار یا نیمه بیکار است. پژوهش‌هایی که در مورد فقر در کشورهای ثروتمند چون ایالات متحده و بریتانیا شده‌اند (۷) کاملاً روشن می‌سازند که فقر این بازنشستگان، بیکارها، بیماران، بی‌خانمان‌ها، اقشار پائینی پرولتاریا، واقعا صنعتی دائمی سرمایه‌داری از جمله سرمایه‌داری در شکل دولت رفاه است. واقعیت خیلی ساده این است که در قطعاتی مشابه آن‌چه یاد کردیم، مارکس بیانی مبهم به کار برده و از این رو راه برای اشتباه باز شده است.

آیا آن‌چه گفتیم به این معنی است که مارکس هیچ‌گونه نظریه‌ای در مورد فقر طبقه کارگر ارائه نکرده است؟ و یا نظری خوش‌بینانه نسبت به گرایش عمومی شرایط طبقه کارگر تحت نظام سرمایه‌داری داشته است؟ به وضوح این در تقابل با مسائلی است که مارکس در فصل ۲۵ از نخستین مجلد سرمایه بیان کرده است. بحث این‌جاست که فصل ۲۵ - چونان تمامی آثار سنجیده مارکس در باره‌ی این موضوع- اِدا ربطی به حرکت‌های مزد واقعی ندارد، همان‌طور که فصل ارزش در سرمایه در باره حرکت بهای بازار کالاها (غیر از نیروی کار به مثابه‌ی کالا) مربوط نیست. این به روشنی در قطعه‌ی مورد بحث در بیان خود مارکس تأیید می‌شود. او تصریح می‌کند که در روند انباشت سرمایه شرایط کارگران- صرف‌نظر از این‌که آیا مزد آن‌ها بالا یا پائین باشد- بدتر و بدتر می‌شود. (۸)

این‌جا ما در واقع به دو معنی با نظریه گرایش فقر نسبی طبقه کارگر تحت نظام سرمایه‌داری روبه‌رو ایم: اول کارگران مولد، بخشی کوچک از ارزش جدیدی که تولید می‌نمایند را به دست می‌آورند و گرایش به سوی افزایش نرخ ارزش افزونه است. دوم حتی زمانی‌که مزد افزایش می‌یابد، نیاز کارگر به عنوان یک انسان نفی می‌شود. این در مورد نیازهای مصرفی اضافی کارگران هم صادق است که از افزایش بارآوری و انباشت سرمایه ناشی می‌گردد. در این‌جا باید به نیازهای ارضا نشده‌ی کارگران در قلمرو آموزش، بهداشت، کسب مهارت، رفاه و فرهنگ، مسکن در ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری هم دقت کرد تا دید که حتی در این به اصطلاح "جوامع رفاه" مساله اِدا حل نشده است. اما این مساله بیش‌تر به نیازهای کارگر به عنوان یک تولیدکننده و شهروند مربوط می‌شود- یعنی نیاز به تکامل شخصیت خود جهت تبدیل به یک انسان کامل و خلاق- این نیازها به طور وحشیانه به وسیله‌ی استبداد ناشی از کار بی معنی،

مکانیکی، تقسیم شده و نیز به وسیله از خودبیگانگی ظرفیت‌های تولیدی و ثروت راستین انسانی سرکوب می‌شوند.

اضافه بر قانون بینوایی همه‌گیر اما نسبی کارگران تحت نظام سرمایه‌داری، مارکس گرایش به سوی بینوایی دوره‌ای مطلق را خاصه به مثابه‌ی کارکرد حرکت بیکاری، نشان می‌دهد. این در مناسبت نزدیک با جنبه‌ی ناگزیر نوسان‌های دوره‌ای در سرمایه داری است. یعنی با جنبه‌ی ناگزیر بحران‌های دوره‌ای اشباع تولید یا "بحران" که امروز با اشاره ضمنی به مراتب کم‌تر تحریک‌کننده به کار می‌رود.

رویه دیگری از نظریه مارکس در مورد مرزها هم وجود دارد، و علی‌رغم این‌که مدت یک قرن از تدوین آن می‌گذرد هنوز موجد بروز مباحث خشم‌آلودی علیه خود می‌باشد. این رویه عبارت است از مساله ارزش‌های متفاوت "نیروی کار ماهر" و "نیروی کار غیرماهر" (صرف‌نظر از ارتباط آن به این مساله که آیا مارکس شرح قانع‌کننده‌ای به دست داده که چرا مطابق نظریه ارزش کار وی، کار ماهرانه موجد ارزشی بیش‌تر از کار غیرماهرانه در مدت مفروض یک ساعت است یا چنین شرحی ارائه نکرده است) برخی از ناقدین مارکس که کارشان هم با بوهم باورک آغاز شد مدعی اند که این‌جا یکی از مهم‌ترین جنبه‌های متناقض را در نظریه اقتصادی مارکس یافته‌اند (۹). زیرا اگر بارآوری بیش‌تر کارگران ماهر در حد ارزش به مزد بیش‌تر آن‌ها نسبت به کارگران غیر ماهر ختم گردد آیا ما به استدلال مشهور آدام اسمیت باز نگشته‌ایم که می‌گفت "بهای کار" تعیین‌کننده‌ی "بهای طبیعی" اجناس است، لیکن به نوبه‌ی خود توسط "بهای طبیعی" یکی از مقولات اجناس تعیین می‌شود؟

اما در واقع مارکس از چنین استدلال دواری اجتناب می‌کند و برخلاف آن‌چه ناقدان به خطا به وی نسبت می‌دهند، هرگز چنین نظری ارائه نکرده که ارزش بالاتری از یک ساعت کار یک کارگر ماهر در مقایسه با همین مقدار کار یک کارگر غیر ماهر به دست



می‌آید. صرفاً به این دلیل که کارگر اول بیش‌تر مزد می‌گیرد. این محتوای بالاتر به طور مستقیم در حد نظریه‌ی ارزش کار و به واسطه مخارج کار اضافی قابل فهم می‌باشد که در جهت تولید مهارت لازم است، مخارجی که در آن کل مخارج دوره آموزشی کسانی هم منظور می‌شود که تحصیل خود را با موفقیت به پایان نرسانده‌اند. (۱۰) ارزش بیش‌تری که در یک ساعت کار ماهرانه ایجاد می‌شود از این واقعیت نتیجه می‌شود که کار ماهرانه در "کل نیروی کار" جامعه (یا یک شاخه‌ی مفروض صنعت) نه فقط توسط نیروی کار خود، بلکه همراه با بخشی از نیروی کار لازم جهت ایجاد مهارت شرکت دارد.

به عبارت دیگر هر ساعت کار یک کارگر ماهر می‌تواند چنان‌ها ساعت کار یک کارگر غیرماهر به اضافه مخارج آموزش در نظر گرفته شود. مارکس در این زمینه از "کار مرکب" در مقابل "کار ساده" بحث کرده است. مهارت در قیاس می‌تواند با یک وسیله اضافی که در خود مولد ارزش نیست، اما بخشی از ارزش خود را با انتقال به ارزش محصولی که تولید شده مقایسه گردد.

این نوشتار بخشی از رساله‌ی مفصل ارنست مندل است که به مناسبت مجلد اول سرمایه

نوشته شده است.

## زیرنویس:

۱-لنین مساله را چنین طرح می‌کند که با انکشاف صنعت سرمایه‌داری افزایشی سریع در نیازهای کارگران ایجاد می‌شود("درباره مساله به اصطلاح بازارها" در مجموعه آثار جلد اول صص ۱۰۷-۱۰۶) هم‌چنین رجوع کنید به گروندریسه مارکس:"حال می‌توان به مختصر گفت که محدودیت حوزه‌ی مصرف کارگران(که صرفاً محدودیتی کمی است نه کیفی یا بهتر بگویم تا جایی که کمیت اجازه می‌دهد محدودیتی کیفی است) به آنان به عنوان مصرف‌کننده در روند تولید وزنه‌ای سخت متمایز از وضعی می‌دهد که در عهد باستان و قرون وسطی داشتند یا هم اکنون در آسیا دارند" (گروندریسه ترجمه انگلیسی صص ۲۸۳ و نیز صص ۸۷-۱۸۶ و ۴۰۹).

۲-ما قبلاً یادآور شدیم که ارزش نیروی کار مقوله‌ای ابژکتیو است. این مورد در میان بسیاری پدیده‌های دیگر چنین معنی می‌دهد که رشد قابل ملاحظه‌ای در تشدید روند کار به افزایش ارزش نیروی کار منتهی می‌شود و همه چیزهای دیگر برابر باقی می‌مانند. هزینه بیش‌تر نیروی کار بیان نیاز به مصرف بیش‌تر است. به عنوان مثال مصرف غذاهایی که دارای کالری زیاد باشند، تا فرسایش ظرفیت کار را جبران نمایند. روسدولسکی(در همان مآخذی که یاد شد. جلد اول صص ۳۳۱) توجه را به تمایزی جلب می‌کند که اتو باوئر بین "نیازهای فیزیولوژیک که نتیجه روند ساده زندگی کارگر هستند" و آن دسته از نیازها که از روند کار بر می‌خیزند، قابل است. هر چه کار در سرمایه‌داری پیش می‌رود دسته دوم نیازها به شدت بیش‌تری نسبت به دسته نخست افزایش می‌یابند.

۳-در میان بسیاری کتب رجوع کنید به پاره‌تو: همان مآخذ صص ۶۳، لودویگ فون میزس: سوسیالیسم. پاریس ۱۹۳۸ صص ۴۳۹، شومپتیر: سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی صص ۳۸-۳۴، پوپر: جامعه باز و دشمنانش جلد ۲ صص ۵۸-۱۵۵، لویس. آرتور: نظریه رشد اقتصادی صص ۲۸۴ و ۲۹۳. و...

دو نویسنده که آثار مارکس را به دقت مطالعه کرده‌اند و خود را مارکسیست هم می‌دانند، همین خطا را مرتکب می‌شوند و عبارتند از استراچی و اشتن‌برگ در:

استراچی. جان: سرمایه‌داری معاصر، لندن، ۱۹۵۶، صص ۱۰۸-۱۰۱

اشترن‌برگ. فریتس: امپریالیسم. برلین ۱۹۶۲، صص ۶۰-۵۷

شکل ابژکتیو این کار هم در آثار زیر یافت می‌شوند:

سوئیزی. پل: نظریه انکشاف سرمایه‌داری. اکسفورد ۱۹۴۳، صص ۹۲-۸۷

استیندل. جان: غنا و رکود در اقتصاد امریکایی: اکسفورد ۱۹۵۲ فصل چهاردهم.

۴-بیانیه حرب کمونیست در مارکس: انقلاب ۱۸۴۸. آثار مارکس در انتشارات پنگوئن ۱۹۷۳، صص ۷۸ و ۷۵-۷۴.

۵- سرمایه جلد نخست(فصل هفدهم) متن انگلیسی صص ۶۵۹، حاوی فرمول اصلی در این رابطه است:"به این ترتیب کاملاً ممکن است بارآوری افزایش یابنده و مفروض کار جهت بهای نیروی کار، به طور ثابت نزول نماید و این سقوط همراه باشد با رشد ثابت در انبوه و کل وسایل حیات کارگر(تاکید از مندل است به همین شکل در

قطعه مشهور پایان "مزد، بها و سود" مارکس می‌گوید: "به این ترتیب گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری نه افزایش بلکه کاهش الگوی میانگین مزدها، یا به عبارت دیگر عقب راندن ارزش کار به حداقل ممکن آن است. (آثار برگزیده در یک جلد ص ۲۲۵)" مارکس می‌افزاید که در هر صد مورد تلاش جهت تحصیل مزد بیش‌تر، نود و نه بار این گرایش قادر به حفظ ارزش نیروی کار است. کل این استدلال به گرایش ارزش نیروی کار مربوط می‌شود و نه به مزد واقعی.

۴-مارکس: سرمایه، جلد نخست فصل ۲۵، بخش ۴. متن انگلیسی ص ۷۹۹، ۹۸-۷۹۷.

۵- به عنوان مثال رجوع کنید به کتابی که به نقد اثر کلاسیکی شده است، یعنی به امریکای دیگر میشل هرینگتون (۱۹۶۳) و تحقیق مشابه آن درباره بریتانیا توسط برایان آبل اسمیت پیترتاوونند: تهی‌دست و تهی‌دست-ترین. لندن ۱۹۶۳. که نشان می‌دهد ۱۴ درصد از جمعیت بریتانیا (یعنی حدود هفت میلیون) در شرایط فقر و یا در مرز این شرایط زندگی می‌کنند، ان هم بیست سال پس از برقراری "دولت رفاه"! اثبات این واقعیت که فقر در عمق نظام کار دست‌مزدی نشسته است و هیچ راهی مداومی از آن (یعنی الگوی تضمین شده زندگی برای همه افراد انسان، صرف نظر از این که چقدر کار می‌کند) ممکن نیست مگر به وسیله پایان بخشیدن به آن اجبار اقتصادی که پرولتاریا را به فروش نیروی کارش وادار می‌کند، یکی از مهم‌ترین کشف‌های دوران‌ساز مارکس است، کشفی است که در نظر اقتصادی مارکس بنیادی محسوب می‌شود.

۶- رجوع کنید به سرمایه جلد نخست (متن انگلیسی ص ۷۹۹).

۷- به عنوان مثال: بوهم باورک: همان ماخذ ص ص ۸۵-۸۰، پاره‌تو: همان ماخذ ص ص ۵۳-۵۲ شومپتیر سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی ص ۲۴. بحثی جالب از این مساله این اواخر توسط باب رتورن ارائه شده: کار ماهرانه در نظام مارکسیستی در بولتن کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست. بهار ۱۹۷۴.

۸- این راه حل توسط هیلفردینگ در پاسخ وی به بوهم باورک (همان ماخذ ص ص ۴۶-۱۳۶) ارائه شده است. سپس توسط هانس دوچ و اتو بار کامل‌تر گشته:

دوچ، هانس، کار ماهرانه و سرمایه‌داری وین ۱۹۰۴. بائر: "کار ماهرانه و سرمایه‌داری" در مجله دوران نوین ۱۹۰۶-۱۹۰۵ شماره بیست. نظر دوچ با هیلفردینگ از این جا تفاوت پیدا می‌کند که هیلفردینگ صرفاً مخارج تولید مهارت (کار آموزگار و غیره را) به ارزش نیروی کار ماهرانه می‌افزاید. در حالی که به نظر دوچ مدت زمانی که توسط کارآموز (یا شاگرد) در دوره آموزش صرف می‌شود هم باید به این مخارج افزوده شود. بائر نظر دوچ را تأیید می‌کند که "کار" شاگرد یا کارآموز وجه ارزش تکمیلی و اضافی است و وارد روند تولید ارزش کار ماهرانه می‌شود. اما برخلاف دوچ (و چون هیلفردینگ) منکر می‌شود که این ارزش بتواند ارزش افزونه را که نتیجه کار ماهرانه است افزایش بدهد. جهت این بحث‌ها رجوع کنید به رابین، همان ماخذ ص ص ۱۷۱-۱۵۹. روسدولسکی، همان ماخذ جلد ۲ ص ص ۶۱۴-۵۹۷.

۹- رابین، همان ماخذ ص ص ۱۶۶-۱۶۵.

۱۰- مارکس، درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ص ۷۹-۱۷۰.